

بخش سوم

تولید اضافه ارزش مطلق

فصل نهم:

نرخ و حجم اضافه ارزش

در این فصل، مانند فصول گذشته، ارزش نیروی کار و بنابراین بخشی از روزانه ی کار که برای تجدید تولید و نگاه داری نیروی کار لازم است، مانند مقداری معلوم و ثابت فرض شده است.

پس با این فرض و معلوم گشتن نرخ اضافه ارزش، در عین حال حجم اضافه ارزشی نیز، که یک کارگر در مدت معینی از زمان به سرمایه دار تسلیم می کند، معلوم می گردد. مثلاً فرض کنیم که کار لازم روزانه بالغ بر ۶ ساعت است که در مقداری طلا به مبلغ ۳ شیلینگ یا یک تالر بیان شده است. پس یک تالر، ارزش روزانه ی یک نیروی کار یا عبارت از ارزش سرمایه ی پیش ریخته ای ست که برای

خریداری نیروی کار به کار رفته است. اگر نرخ اضافه ارزش ۱۰۰٪ باشد، آن گاه این سرمایه ی متغیر یک تالری حجم اضافه ارزشی معادل یک تالر تولید می کند، یا به عبارت دیگر کارگر هر روز حجم اضافه کاری معادل ۶ ساعت تسلیم می نماید. اما سرمایه ی متغیر عبارت از بیان پولی مجموع ارزش کلیه ی نیروهای کاری است که سرمایه دار به طور هم زمان مورد استفاده قرار می دهد. بنابر این ارزش آن مساوی با ارزش متوسط یک نیروی کار ضرب در تعداد نیروهای کار مورد استفاده است. پس در صورت معلوم بودن ارزش نیروی کار، حجم سرمایه ی متغیر، با تعداد کارگرانی که هم زمان به کار اشتغال دارند، در نسبت مستقیم قرار می گیرد. اگر ارزش روزانه ی یک نیروی کار = ۱ تالر باشد، آن گاه لازم است که روزانه سرمایه ای معادل ۱۰۰ تالر در برابر ۱۰۰ نیروی کار و n تالر در برابر n نیروی کار ریخته شود.

هم چنین اگر سرمایه ی متغیر یک تالری، یعنی ارزش روزانه ی یک نیروی کار؛ هر روز اضافه ارزشی معادل یک تالر تولید نماید، آن گاه سرمایه ی متغیر ۱۰۰ تالری روزانه اضافه ارزشی معادل ۱۰۰ تالر و سرمایه ی متغیر n تالری اضافه ارزش روزانه ای معادل $n \times 1$ تالر تسلیم خواهد نمود. بنابر این حجم اضافه ارزش تولید شده برابر با اضافه ارزشی است که روزانه ی کار یک کارگر منفرد تسلیم می کند، ضرب در تعداد کارگرانی که مورد استفاده قرار گرفته اند. ولی نظر به این که حجم اضافه ارزشی که یک نفر کارگر به تنهایی تولید می کند، در صورتی که ارزش نیروی کار معلوم باشد، به وسیله ی نرخ اضافه ارزش تعیین می گردد، از آن جا نخستین قانون به شرح زیر انتزاع می شود: حجم اضافه ارزش تولید شده مساوی است با مقدار سرمایه ی متغیر پیش ریخته، ضرب در نرخ اضافه ارزش، یا به عبارت دیگر حجم اضافه ارزش تولید شده وابسته به نسبت مرکب بین تعداد نیروهای کاری است که در یک زمان به وسیله ی سرمایه دار واحدی استثمار می شوند و درجه ی بهره کشی از یک واحد نیروی کار.

پس اگر ما حجم اضافه ارزش را M و اضافه ارزش متوسط روزانه ای را که یک کارگر تنها تسلیم می کند m قرار دهیم و آن سرمایه ی متغیری را که روزانه برای خرید یک نیروی کار پرداخته می شود v و مجموع سرمایه ی متغیر را V فرض نماییم و ارزش متوسط یک نیروی کار را K و درجه ی بهره کشی را $\frac{a'}{a}$ (اضافه ارزش ق) کار لازم بگیریم و تعداد کارگران مورد استفاده را n قرار دهیم، آن گاه چنین خواهیم داشت:

$$M = \frac{m}{v} \times V$$

$$K \times \frac{a'}{a} \times n$$

ما دائماً فرض می کنیم که نه تنها ارزش متوسط نیروی کار ثابت است بلکه کارگرانی را نیز که سرمایه دار مورد استفاده قرار می دهد همه کارگر متوسط ند. مواردی استثنائی یافت می شود که اضافه ارزش تولید شده به نسبت تعداد کارگران مورد استثمار ترقی نمی کند، ولی در آن صورت ارزش نیروی کار نیز ثابت باقی نمی ماند.

بنابر این ممکن است در تولید حجم معینی از اضافه ارزش، کاهش یکی از عوامل با افزایش عامل دیگر جبران گردد. اگر سرمایه ی متغیر کاهش یابد و در همان زمان و به همان نسبت نرخ اضافه ارزش ترقی کند، آن گاه حجم اضافه ارزش تولید شده بی تغییر باقی می ماند. اگر، بنابر فرض گذشته، سرمایه دار می یابد ۱۰۰ تالر بپردازد تا روزانه از ۱۰۰ نفر کارگر بهره کشی نماید و نیز نرخ اضافه ارزش ۵۰٪ باشد، آن گاه این سرمایه ی متغیر ۱۰۰ تالری اضافه ارزشی به میزان ۵۰ تالر خواهد آورد، یا ۳×۱۰۰ ساعت کار. هر گاه نرخ اضافه ارزش دو برابر شود و یا روزانه ی کار به جای ۶ ساعت به ۹ ساعت و از ۹ ساعت تا ۱۲ ساعت تطویل

گردد، آن گاه سرمایه ی متغیر ۵۰ تالری که نصف سرمایه ی گذشته است باز اضافه ارزشی معادل ۵۰ تالر خواهد آورد یا 6×50 ساعت کار. بنابراین این تقلیل سرمایه ی متغیر به وسیله ی ترقی متناسب درجه ی بهره کشی نیروی کار جبران پذیر است و یا کاهش تعداد کارگران شاغل به وسیله ی تطویل روزانه ی کار قابل جبران خواهد بود. پس در داخل حدود معینی عرضه ی کار قابل استثمار مستقل از عرضه ی کارگر است^۱. به عکس تقلیل در نرخ اضافه ارزش حجم اضافه ارزش تولید شده را در صورتی بی تغییر می گذارد که مقدار سرمایه ی متغیر و یا تعداد کارگران شاغل به همان نسبت ترقی کرده باشد.

ولی جبران تعداد کارگر یا مقدار ارزش متغیر به وسیله ی افزایش نرخ اضافه ارزش یا امتداد روزانه ی کار به مرزهای غیرقابل عبوری برخورد می کند. ارزش نیروی کار هر قدر باشد و بنابراین این اگر زمان کار لازم برای کارگر به ۲ یا ۱۰ ساعت بالغ گردد، مجموع ارزشی که یک کارگر در جریان کار هر روز می تواند تولید کند همواره کوچک تر از ارزشی است که در ۲۴ ساعت کار تجسم می یابد، و کوچک تر از ۱۲ شیلینگ یا ۴ تالر است، در صورتی که این مبلغ بیان پولی ۲۴ ساعت کار تجسم یافته فرض شود. بنا به فرض گذشته ی ما برای این که نیروی کار بتواند به تجدید تولید خود بپردازد و یا برای این که ارزش سرمایه ی پیش ریخته ای را که برای خرید این نیرو مصرف شده است جبران نماید، شش ساعت کار لازم بود. پس سرمایه ی متغیری به مبلغ ۵۰۰ تالر، که کارگر را با نرخ اضافه ارزشی به میزان ۱۰۰٪ یا با روزانه ی کار ۱۲ ساعته ای، مورد استفاده قرار می دهد، هر روز اضافه ارزشی معادل ۵۰۰ تالر یا 6×500 ساعت کار به دست می آورد. سرمایه ای به مبلغ ۱۰۰ تالر که روزانه ۱۰۰ نفر کارگر را با نرخ اضافه ارزشی معادل ۲۰۰٪ یا در روزانه ی کار ۱۸ ساعته ای وادار به کار می کند، فقط اضافه

^۱ - این قانون ابتدائی ظاهراً بر آقاییان اقتصاددانان عامی مجهول مانده است. اینان تصور می کنند که در تعیین قیمت بازار کار، به وسیله ی تقاضا و عرضه، آن نقطه ای را یافته اند، که به عکس ارشمیدس، به جای آن که جهان را تکان دهد آن را در حال سکون نگاه خواهد داشت.

ارزشی به حجم ۲۰۰ تالر یا 100×12 ساعت کار به دست می آورد. و مجموع محصول ارزشی وی که معادل سرمایه ی پیش ریخته به اضافه ی اضافه ارزش است، هیچ گاه نمی تواند در روز به مبلغ ۴۰۰ تالر یعنی 100×24 ساعت کار برسد. حدّ مطلق روزانه ی متوسط کار، که طبیعتاً کوچک تر از ۲۴ ساعت است، مرز مطلق برای جبران تقلیل سرمایه ی متغیّر از راه ترقی نرخ اضافه ارزش، یا برای جبران کاهش تعداد کارگران مورد استثمار، از راه افزایش درجه ی بهره کشی نیروی کار، ایجاد کرده است. این دومین قانون بدیهی برای توضیح بسیاری از پدیده ها، که از گرایش سرمایه ناشی می شود و بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت، مهم است. گرایش مزبور عبارت از این است که سرمایه می خواهد از تعداد کارگرانی که نزد وی به کار واداشته شده اند، یعنی از قسمت متغیّر سرمایه که به نیروی کار تبدیل شده، هر قدر ممکن است بکاهد و این در تضاد با گرایش دیگر اوست مبنی بر این که تا سرحد امکان به حجم تولید اضافه ارزش بیافزاید. بالعکس اگر حجم نیروهای کار مورد استفاده، یا مقدار سرمایه ی متغیّر، افزایش یابد ولی متناسب با کاهش نرخ اضافه ارزش نباشد، آن گاه از حجم اضافه ارزش تولید شده کم خواهد شد.

قانون سومی نیز از وابستگی حجم اضافه ارزش تولید شده به دو عامل، که عبارت از نرخ اضافه ارزش و مقدار سرمایه ی متغیّر پیش ریخته است منتزع می گردد. چنان چه نرخ اضافه ارزش یا درجه ی بهره کشی از نیروی کار، و ارزش نیروی کار یا مقدار زمان لازم، معلوم باشد، آن گاه بدیهی است که هر قدر سرمایه ی متغیّر بزرگ تر باشد به همان نسبت حجم ارزش و اضافه ارزش تولید شده بیشتر خواهد بود. در صورتی که حدود روزانه ی کار و هم چنین حدود بخش لازم آن معلوم باشد، آن گاه به طور وضوح حجم ارزش و اضافه ارزشی که سرمایه دار واحدی تولید می کند، منحصرأ وابسته به حجم کاری خواهد بود که وی به جریان می اندازد. ولی، در فرضی که ما کرده ایم، این حجم کار نیز به حجم نیروی کار یا تعداد کارگرانی بستگی دارد که سرمایه دار استثمار می کند و این عده نیز به نوبه ی خود وابسته به

مقدار سرمایه ی متغیری است که وی به کار انداخته است. بنابر این با معلوم بودن نرخ اضافه ارزش و ارزش نیروی کار، حجم اضافه ارزش تولید شده با مقدار سرمایه ی متغیر پیش ریخته نسبت مستقیم خواهد داشت. اما می دانیم که سرمایه دار سرمایه ی خود را به دو بخش تقسیم می کند. بخشی از آن را به وسائل تولید اختصاص می دهد، که سرمایه ی ثابت است، و بخش دیگر را به نیروی کار زنده تبدیل می کند، که سرمایه ی متغیر را تشکیل می دهد. با این که شیوه ی تولید یکی است، در رشته های مختلفه ی صنعت، در مورد بخش ثابت و متغیر تقسیمات متفاوتی وجود دارد. در درون رشته ی صنعت واحدی، این نسبت، برحسب پایه ی فنی و ترکیب اجتماعی پروسه ی تولید، تغییر می کند. ولی سرمایه ی مفروض به هر نحوی که به سرمایه ی ثابت و متغیر تقسیم گردد، خواه نسبت سرمایه ی ثابت به سرمایه ی متغیر ۲:۱، ۱۰:۱ و خواه X:۱ باشد، به هیچ وجه در قانونی که ما اکنون متذکر شدیم تأثیری نمی کند، زیرا طبق تحلیل گذشته، ارزش سرمایه ی ثابت دوباره در ارزش محصول ظاهر می گردد ولی در ارزش نو تولید شده وارد نمی شود. بدیهی است که برای استفاده از ۱۰۰۰ نفر ریسنده، موادخام، دوک و وسائل دیگری بیش از آن چه برای ۱۰۰ نفر ریسنده لازم است ضروری است. ولی هر چند ارزش این وسائل تولید ترقی کند، تنزل نماید، بی تغییر باقی بماند، بزرگ یا کوچک باشد، در روند ارزش افزایی نیروهای کاری که این وسائل را به حرکت در می آورند کوچک ترین تأثیری نخواهد داشت. بنابر این قانون فوق الذکر به شکل زیرین در می آید: حجم ارزش و اضافه ارزشی که به وسیله ی سرمایه های مختلفه تولید می شوند، در صورتی که ارزش نیروی کار و درجه ی بهره کشی از آن مساوی باشند، با مقدار بخش متغیر این سرمایه، یعنی با آن بخشی که به نیروی کار تبدیل یافته است، نسبت مستقیم دارند.

این قانون با کلیه ی تجربیات مبتنی بر محسوسات ظاهری متناقض است. هر کس می داند که اگر درصد بخش های مجموع سرمایه ی به کار رفته ی یک پنبه ریزی

برآورد شود و با یک نانوائی مقایسه گردد، به طور نسبی پنبه ریسی سرمایه ی ثابت بیشتر و سرمایه ی متغیر کمتری به کار می برد تا نانوا که بطور نسبی سرمایه ی متغیرش بیشتر و سرمایه ی ثابت مورد استفاده اش کمتر است، در حالی که به هیچ وجه سود یا اضافه ارزشی که پنبه ریس غارت می کند کمتر از آن چه نانوا به چنگ می آورد نیست. برای حل این تضاد ظاهری وسائط بسیاری لازم است، هم چنان که در جبر و مقابله نیز وسائط بسیاری ضرور است تا دانسته شود که \div خود می تواند نماینده ی مقدار واقعی باشد. هر چند اقتصاد کلاسیک هیچ گاه این قانون را فرموله نکرده ولی به طور غریزی آن را شناخته است زیر این قانون نتیجه ی ضروری قانون عام ارزش است. اقتصاد کلاسیک می کوشد با انتزاعات زورکی گریبان خود را از این تضادها برهاند. بعداً خواهیم دید^۲. چگونه مکتب ریکاردونی در برابر این سنگ گران سرشکسته است. اقتصاد عامیانه، که "واقعاً هم هیچ چیز نیاموخته است"، در این جا نیز مانند همه جا، به ظواهر تکیه می کند تا قانون پدیده ها را انکار نماید. برخلاف اسپینوزا^{*}، اقتصاد عامیانه معتقد است که "نادانی خود دلیل کافی است".

می توان کاری را که روز به روز به وسیله ی تمام سرمایه ی یک جامعه به حرکت در می آید به مثابه ی روزانه ی کار واحدی تلقی نمود. مثلاً اگر عده ی کارگران یک میلیون نفر باشد و روزانه ی کار یک کارگر به طور متوسط به ۱۰ ساعت بالغ گردد، آن گاه روزانه ی کار جامعه عبارت از ۱۰ میلیون ساعت خواهد بود. در صورتی که طول این روزانه ی کار معلوم باشد، خواه مرزهای آن به وسیله ی طبیعت و خواه از جانب اجتماع محدود گردیده باشد، حجم اضافه ارزش فقط با ازدیاد تعداد کارگران، یعنی با ازدیاد جمعیت کارگری، افزایش پذیر خواهد بود. در این جا رشد جمعیت، حد

^۲ - در این موضوع به طور مفصل در کتاب چهارم بحث خواهد شد.

* - Spinoza, Benedictus (۱۶۷۷-۱۶۳۲) فیلسوف معروف هلندی که انگلس وی را یکی از نمایندگان درخشان دیالکتیک در فلسفه ی جدید نامیده است. یکی از نخستین و مهم ترین منقدین تورات است و به وحدت وجود معتقد است.

و مرزی ریاضی در برابر مجموع سرمایه‌ی اجتماعی برای تولید اضافه ارزش، ایجاد می‌کند. به عکس، در صورتی که مقدار جمعیت معلوم باشد، این حد و مرز به وسیله‌ی امکان تطویل روزانه‌ی کار به وجود می‌آید.^۳ در فصل بعد دیده خواهد شد که این قانون فقط در مورد آن شکل از اضافه ارزش، که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفته، صادق است.

از مطالعه‌ی ای که تاکنون درباره‌ی تولید اضافه ارزش به عمل آمده است چنین نتیجه می‌شود که هر مبلغ دل خواهی از پول یا ارزش قابل تبدیل به سرمایه نیست. وقوع چنین استحاله‌ی مستلزم وجود حداقل معینی پول یا ارزش مبادله در دست پولدار یا دارنده‌ی کالای مشخصی است.

حداقل سرمایه‌ی متغیر عبارت از قیمت تمام شده‌ی نیروی کار واحدی است که در تمام طول سال روز به روز برای به دست آوردن اضافه ارزش مورد استفاده قرار می‌گیرد. چنانچه کارگر مزبور وسائل تولید خود را در اختیار می‌داشت و به زندگی کارگری تن می‌داد، آن گاه برای وی همان زمان کاری که برای تجدید تولید وسائل زندگیش ضرورت داشته کافی می‌بود، مثلاً روزی ۸ ساعت. بنابر این وی نیز فقط به وسائل تولیدی نیازمند می‌بود که برای هشت ساعت کار لازم است. اما به عکس سرمایه‌داری، که علاوه بر این ۸ ساعت کار، وی را به ۴ ساعت کار اضافی وای می‌دارد، به مبلغی پول اضافی احتیاج دارد تا وسائل تولید اضافی را تدارک نماید. ولی در مورد فرض ما، سرمایه‌دار مزبور برای این که بتواند از راه اضافه ارزشی که روزانه به جیب می‌زند مانند یک نفر کارگر زندگی کند، یعنی برای این که بتواند نیازمندی‌های ضروری معیشت خویش را تأمین نماید، بایستی دو نفر کارگر استخدام کند. در چنین موردی هدف تولید وی فقط تأمین زندگی خود خواهد بود نه افزایش

^۳ - "کار یک جامعه یعنی زمان مورد استفاده در اقتصاد (economic time)، عبارت از مقدار معلومی است، مثلاً فرض کنیم ۱۰ ساعت کار روزانه‌ی یک میلیون انسان یا ۱۰ میلیون ساعت... سرمایه برای افزایش خود حدودی دارد. در هر دوران مشخصی می‌توان به وسیله‌ی توسعه‌ی واقعی زمانی که در اقتصاد مورد استفاده است به حدود مزبور دست یافت."

(„An Essay on the Political Economy of Nations“, London ۱۸۲۱, p. ۴۷، ۴۹)

ثروت. اما افزایش ثروت در نهاد تولید سرمایه داری متضرر است. برای این که سرمایه دار مزبور فقط بتواند دو برابر زندگی یک نفر کارگر عادی را داشته باشد و نیمی از اضافه ارزش تولید شده را به سرمایه تبدیل نماید، بایستی حداقل سرمایه ی پیش ریخته ی خود و هم چنین تعداد کارگران خویش را به هشت برابر ترقی دهد. بدیهی است که خود وی نیز می تواند مانند کارگرش مستقیماً در پروسه ی تولید دست داشته باشد ولی در آن صورت وی تنها در حدّ وسط بین سرمایه دار و کارگر قرار خواهد گرفت، یعنی "استاد خرده پانی" بیش نخواهد بود. درجه ی معینی از رشد تولید سرمایه داری مستلزم آن ست که سرمایه دار بتواند تمام وقتی را، که وی به مثابه ی سرمایه دار یا مانند سرمایه ی شخصیت یافته عمل می کند، به تملک کار غیر و بنابر این به مراقبت آن و هم چنین به فروش محصول این کار تخصیص دهد.^۴

^۴ - "کشاورز (farmer) نمی تواند به کار شخصی خویش تکیه نماید و اگر چنین کند، به عقیده ی من، خواهد باخت. فعالیت وی باید عبارت از مراقبت تمام بنگاه باشد. وی باید مواظب کارگر خرمن کوب خویش باشد زیرا در غیر این صورت مزدی را که می پردازد در خوشه های کوبیده نشده جا می ماند. و هم چنین وی باید در مورد دروگران و خرمن کاران خویش به همین نهج عمل نماید. وی باید دائماً ملک خویش را بازدید کند و دقت نماید که چیزی فروگذار نشده باشد، واقعه ای که اگر وی از جای خود تکان نخورد قهراً روی می دهد." "An Inquiry into the Connection between the present Price of Provisions, and the Size of Farms etc. By a Farmer" لندن ۱۷۷۳ صفحه ی ۱۲. این نوشته بسیار جالب است. به وسیله ی آن می توان نحوه ی پیدایش آن کسانی را که صریحاً "capitalist farmer" (کشاورز سرمایه دار) یا "merchant farmer" (کشاورز بازرگان) خوانده می شوند مطالعه نمود و نیز دریافت چگونه آنان در برابر "amell farmer" (کشاورز خرده پا)، قرار می گیرند. "طبقه ی سرمایه دار بدواً به طور جزئی و سپس به نحو کامل و تام از ضرورت کاردستی معاف می گردد".

("Textbook of Lectures on the Political Economy of Nations: By the Rev. Richard Jones." Hertford, ۱۸۵۲. Lecture III. P. ۳۹).

(a) - تئوری مولکولی که در شیمی جدید مورد استفاده است، و بدواً به وسیله ی لوران Laurent و گرهارت Gerhardt به طور علمی مطرح گردیده است، بر پایه ی همین قانون قرار دارد. ملحقه ی چاپ سوم- به منظور روشن ساختن این زیرنویس که برای اشخاص غیروارد در شیمی تاریک است اضافه می کنیم که مصنف کتاب در این جا از "سرب های همگون" (Series homologues) هیدرو کاربورها صحبت می کند که بدواً در ۱۸۴۳ به وسیله ی س. گرهارت چنین نام گذاری شده است. هر یک از این سری ها دارای فرمول جبری با ترکیب خاص خود هستند مانند سری پارافین ها: $H_{2n} + 2$ و سری الکل های

سیستم صنفی قرون وسطی می کوشید تا بلکه از راه محدود ساختن حداکثر کارگرانی، که یک استاد اجازه داشت به کار وادارد، از تبدیل استادان پیشه ور به سرمایه دار با زور جلوگیری نماید. دارنده ی پول یا کالا فقط هنگامی واقعاً بدل به سرمایه دار می گردد که حداقل مبلغ پیش ریخته ی وی برای تولید، به مراتب بیش از حداکثر قرون وسطائی باشد. در این جا نیز مانند علوم طبیعی صحت قانونی، که هگل در کتاب منطق خود کشف کرده است ثابت می گردد، یعنی تغییرات ساده ی کمی، در نقطه ی معینی موجب ایجاد اختلافات کیفی می گردند^(۴a).

حداقل مبلغ ارزشی، که یک نفر دارنده ی پول یا کالا باید در اختیار داشته باشد، تا بتواند به جلد سرمایه دار درآید، برحسب مراحل مختلفه ی تحول تولید سرمایه داری تغییر می کند و در مرحله ی معینی از تحول نیز برحسب شرایط فنی خاص محیط های متنوع تولید متفاوت است. در آغاز تولید سرمایه داری برخی از محیط های تولید به حداقل سرمایه ای نیازمند بود که هنوز در دست افراد گرد نیامده بود. همین امر بود که از طرفی اعطاء اعانات دولتی را به این قبیل بنگاه های خصوصی ایجاب می نمود، چنان که در فرانسه ی زمان کولبر Colbert چنین بود و در برخی از امارات آلمانی تا دوران ما بدین نحو اقدام می شود و از سوی دیگر تشکیل شرکت هانی را پیش آورده بود که برای استفاده از شعبه ی صنعت یا از رشته ی بازرگانی معینی انحصار قانونی یافته بودند^۵ و پیش قدمان شرکت های سهامی جدید محسوب می گردند.

c_n, H_2n و سری اسیدهای چرب عادی: $c_n, H_{2n}O_2$ و بسیاری دیگر از این

قبیل. در مثال های فوق الذکر در اثر افزایش کمی ساده CH_2 به فرمول مولکولی، هر بار جسم دیگری که از لحاظ کیفی متفاوت است به وجود می آید. درباره ی سهم لوران و گرهاردت در تشخیص این واقعیت مهم، که مارکس به آن پر بها داده است، به کتاب کوپ Kopp تحت عنوان "Entwicklung der Chemie" چاپ مونیخ ۱۸۷۳ صفحه ی ۷۰۹ و ۷۱۶ و هم چنین به اثر شورلمر Schorlemmer تحت عنوان "Rise and Progress of Organic Chemistry" چاپ لندن ۱۸۷۹ صفحه ی ۵۴، مراجعه شود. (ف. انگلس)

^۵ - مارتین لوتر این نوع از مؤسسات را "Die Gesellschaft Monopolia" (شرکت انحصاری) می خواند.

ما وارد جزئیات تغییراتی که در اثنای پروسه ی تولید بر مناسبات بین سرمایه دار و کارگر عارض می شود نمی شویم و نیز بنابر این در مورد تحولاتی که بر خود سرمایه دست می دهد نمی ایستیم. فقط پاره ای نکات اساسی را در این جا متذکر می گردیم.

در درون پروسه ی تولید، سرمایه فرمان روانی خویش را بر کار، یعنی بر نیروی کار فعال و یا بر خود کارگر، مستقر ساخت. سرمایه ی شخصیت یافته، یعنی سرمایه دار، مراقب آن است که کارگر کار خود را دقیقاً و با درجه ی شدت متناسبی انجام دهد.

علاوه بر این سرمایه به مثابه ی مناسبات قاهرانه تکامل می یابد، مناسباتی که طبقه ی کارگر را مجبور می کند بیش از آن چه دامنه ی تنگ احتیاجات حیاتی او حکم می نماید کار انجام دهد و سرمایه دار به مثابه ی تولید کننده ی فعالیت غیر، مانند دوشنده ی اضافه کار و بهره کش نیروی کار، کلیه ی شیوه های قدیمی تولید مبتنی بر کار اجباری مستقیم را از حیث توانائی، اندازه ناشناسی و کارآئی، پشت سر می گذارد.

در ابتدا سرمایه کار را تحت شرایط فنی ای که از لحاظ تاریخی موجود است به فرمان خویش در می آورد و بنابر این بلافاصله شیوه ی تولید را تغییر نمی دهد. پس در شکلی که تاکنون مورد مطالعه ی ما قرار گرفته است، تولید اضافه ارزش به وسیله ی تطویل ساده ی روزانه ی کار، مستقل از هر تغییری در نفس شیوه ی تولید به نظر می رسد. چنان که دیدیم تولید اضافه ارزش در ناتوانی های به سبک دیرین کمتر از پنبه ریزی های جدید مؤثر نبود.

اگر روند تولید را از نقطه ی نظر پروسه ی کار مورد توجه قرار دهیم. آن گاه دیده می شود که برای کارگر وسائل تولید سرمایه نیست بلکه وسائل و مصالح ساده ای برای فعالیت بارآور هدف دار اوست. مثلاً در یک کارگاه دباغی کارگر چرم را به

مثابه‌ی معمول ساده‌ی کار خود تلقی می‌کند و برای سرمایه‌دار نیست که وی چرم دباغی می‌کند. ولی به محض این‌که ما روند تولید را از نقطه‌ی نظر ارزش افزایی مورد توجه قرار دهیم مطلب طور دیگر می‌شود. فوراً وسائل تولید تبدیل به افزاری برای دوشیدن کار غیر می‌شوند. این دیگر کارگر نیست که وسائل تولید را به کار می‌برد بلکه وسائل تولیدند که کارگر را مورد استفاده قرار می‌دهند. به جای این‌که وسائل مزبور مانند عناصر مادی فعالیت بارآور کارگر مورد مصرف قرار گیرند، این وسائل وی را به منزله‌ی خمیر مایه‌ی روند حیاتی مخصوص خویش مصرف می‌کنند و پروسه‌ی حیاتی سرمایه فقط عبارت از حرکت وی به مثابه‌ی ارزشی است که خود ارزش افزایش می‌دهد. کوره‌های بلند و کارگاه‌هایی که به هنگام شب خاموشند و هیچ کار زنده‌ای نمی‌کنند برای سرمایه‌داران "زیان محض" اند "mere loss" به همین سبب است که کوره‌های بلند و کارگاه‌ها خود موجد "حق کار شبانه‌ی" نیروهای کار هستند. تنها استحاله‌ی پول به عوامل مادی پروسه‌ی تولید یعنی به وسائل کار، برای اینان به منزله‌ی سندی حقوقی و حکمی جبری تلقی می‌شود که به وسیله‌ی آن کار و اضافه‌کار غیر را فروکشند. برای این‌که نشان داده شود این واژگونی نقش‌ها، که صفت ممیزه‌ی تولید سرمایه‌داری و خاص اوست، این دگرگونی روابط بین کار مرده و زنده، بین ارزش و نیروی آفریننده‌ی ارزش، چگونه در ضمیر و دماغ سرمایه‌داران منعکس می‌گردد، باز مثالی می‌آورم. به هنگام عصیان کارخانه‌داران انگلستان در سال‌های ۵۰-۱۸۴۸، "رئیس ریسندگی کتان و پنبه‌ی پایزلی Paisley، یکی از قدیمی‌ترین و محترم‌ترین مؤسسات اسکاتلند غربی، یعنی شرکت کارلایل، پسران و شرکاء، که از سال ۱۸۵۲ برپاست و از نسلی به نسل دیگر هم چنان به وسیله‌ی همان خانواده اداره می‌شود"، خلاصه همین جنتلمن سرشار از هوش و فهم، در روزنامه‌ی گلاسگو دیلی میل "Glasgow Daily Mail" ۲۵ آوریل ۱۸۴۹ نامه‌ای تحت عنوان

"سیستم نوبت کاری"^۶ منتشر ساخت که از جمله در آن بیان ساده لوحانه ی مضحک زیرین آمده است: "اکنون بگذارید مضاری را که از تقلیل ساعت کار از ۱۲ ساعت به ۱۰ ساعت حاصل می شود مورد توجه قرار دهیم... این مضار زیان جدی به منویات و مالکیت کارخانه دار وارد می کنند. اگر پس از آن که کارخانه دار ۱۲ ساعت کار کرده است (یعنی کارگزارش) به ۱۰ ساعت کار محدود گردد، آن گاه مثلاً هر ۱۲ ماشین یا دوک های مؤسسه اش به ۱۰ تا تقلیل می یابند- ۱۲ then every machines or spindles, in his establishment, shrink to ۱۰" اگر وی بخواهد کارخانه ی خود را بفروشد فقط برحسب ۱۰ عدد به آن بها داده می شود به طوری که یک ششم از ارزش هر کارخانه در سرتاسر کشور کم خواهد شد"^۷.

برای این مغزی که از سرمایه ی موروثی اسکاتلند غربی برخاسته است، ارزش وسائل تولید، از قبیل دوک و غیره، به اندازه ای با مالکیت آن ادوات به منظور ارزش افزائی یا برای این که روزانه مقدار معینی از کار مجاتی غیر را ببلعد، مخلوط شده است، که رئیس مؤسسه ی کار لایل کمپانی چنین تصور می کند که واقعاً به هنگام فروش کارخانه اش نه تنها ارزش دوک ها به او پرداخته می شود بلکه علاوه بر آن باید بهای ارزش افزائی نیز به حساب آید، گمان می برد نه تنها کاری که در این وسائل نهفته است و برای تولید ادوات نظیر آن ضرورت دارد بلکه اضافه کاری را نیز که به وسیله ی این ماشین آلات هر روز از کرده ی نیک مردان پایزلی اسکاتلند غربی می کشد باید به او بپردازند. به همین سبب است که به نظر وی تقلیل دو

۶- (Rep. of Insp. Of Fact. for ۳۰th April. ۱۸۴۹، P. ۵۹)

۷- همان سند صفحه ی ۶۰- بازرس کارخانه استوارت، که خود اهل اسکاتلند است و برخلاف بازرسان انگلیسی کاملاً تحت نفوذ طرز فکر سرمایه داری ست، صریحاً می گوید این نامه را که وی به گزارش خود ضمیمه نموده است "مفیدترین اطلاعی است که از جانب کارخانه دارانی که سیستم نوبت کاری (تعویض) را مورد استفاده قرار می دهند به وی داده شده است و هدف این نامه به ویژه آن است که پیش داورى ها و اندیشه هائی را که علیه شیوه ی نوبت کاری وجود دارد برطرف سازد".

ساعته ی روزانه ی کار، بهای فروش هر ۱۲ دوک ماشین او را تا قیمت ۱۰ دوک ماشین پائین می آورد!

ترجمه ایرج اسکندری سال ۱۳۵۲

بازنویس: یاشار آذری

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵